



دوبیتی های محلی افغانستان

۴

همان یک شاخ مرواری کجا شد
همان توشک طلا کاری کجا شد
همان یاری که دل برده از عاشق
به خواب دیدم، به بیداری کجا شد

غم هجرت بیابان پرورم کرد
هوایت مرغ بی بال و پرم کرد
بمن گفتی صبوری کن صبوری
صبوری خاک عالم به سرم کرد

الا یار جان تو بردی عقل و هوشم
صدای خواندنت آمد به گوشم
بگیر دستم ببر با چوک کابل
بزن جاری که عاشق می فروشم

همیشه یاد رویت میکنم یار
گلاب استی مه بویت میکنم یار
اگر صد یار جانی داشته باشم
فدای تار مویت میکنم یار

سری راحت گدائی میکنم گُل
مه کی از تو جدائی میکنم گُل
برای خاطر روی تو ای گُل
به دشمن آشنائی میکنم گُل

دم صبح است و مشغول نمازم
از این کوچه گذر کرد سرو نازم
زبانم قل هو الله را غلط کرد
خداوندا از این معنی چه سازم

مه قربان سفیدی کلچه رویت
ز شانه تا کمر افتاده مویت
مره میگی ده ای شار هم نباشی
نشانی میگیرم از خال رویت

دوشنبه روز بازار اس گُل من
به دستت سیب قندار اس گُل من
دلم می خواست به خانیت بیایم
که آئه تو سرم قار است گُل من

مسافری عجایب سخت کار اس
اگه شازاده باشه خوار و زار اس
اگه صد توشک و قالینچه باشه
به زیر بستر یک دسته خار اس

قد سروت ز ریحان آفریدند
لب لعلت ز مرجان آفریدند
ز رخسارت برای بوسه کردن
عجب لعل بدخشان آفریدند

خدا با تو شناسایم نمی کرد
به غم های تو شیدایم نمی کرد
چوتو سوختم در عین جوانی
خداوند کاش پیدایم نمی کرد

بیا یارجان به وقت مردن من
بینداز دستکایت بر گردن من
بینداز دستکایت بهر محبت
مگر آسان شود جان کندن من

عرق چین سرت گُل گُل زری بود
برادرایت ده کابل نوکری بود
شوم قربان شو های زمستان
که بازی ما ده زیر صندلی بود

بهار آمد جهان شد شاد و خندان
به سیل گِل برآمد پیسه داران
همه بیچاره مفلس با رُخ زرد
به هر جائی روانس از پی نان